

## بورکراسی در دولت های کارگری

مارکسیست ها به هنگام مطالعه در باره ی اروپای شرقی، با مشکلاتی برخورد می کنند که مبین يك مسأله اساسی اند: عدم وجود چارچوب كامل تنوريك لازم برای تحلیل جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم.

به اندیشه های مارکس در مورد سوسیالیسم واقف هستیم و در عین حال که تعیین دقیق اینکه سوسیالیسم چیست، دشوار است، بخوبی می دانیم که چه چیزی نیست. هر مارکسیست جدی می تواند مشاهده کند که سوسیالیسم چه در اتحاد شوروی و چه در سایر دولت های کارگری هنوز تحقق پیدا نکرده است. اما این مشاهده مسأله را فیصله نمی دهد، زیرا همانطور که مارکسیست ها از خود مارکس تا لنین و تروتسکی تشخیص داده اند، میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم ناچاراً يك مرحله ی انتقالی وجود دارد. با اذعان اینکه ما فقط عنصری از تنوری جوامع در حال گذار را در دست داریم، تعیین اینکه چه انکشافاتی از انحطاط بورکراتیک ناشی شده اند و کدام از لحاظ تاریخی احتراز ناپذیرند، بی نهایت مشکل است.

گروه کثیری از ایدئولوگ های بورژوائی، سوسیال دمکراتیک و "ماوراء چپ" بحث می کنند که بقای مقوله های بازار (پول، کالا، تجارت و غیره) در اتحاد شوروی، خودبخود اتحاد شوروی را بعنوان يك کشور کاپیتالیستی رده بندی می کند، زیرا اقتصاد بازار وجود يك سیستم تولیدی کاپیتالیستی را نشان می دهد. این اشتباهی وخیم است. مارکسیست ها ضمن اینکه موافقت می کنند وجه تولیدی سوسیالیستی کاملاً توسعه یافته آنست که تولید کالائی دیگر در آن برقرار نیست، نیز درك می کنند که سرنگونی کاپیتالیسم، لغو فوری آن باعث نمی شود. بقای تولید کالائی در جمهوری شوروی بدین معنا نیست که جمهوری شوروی يك کشور کاپیتالیستی است بلکه بیشتر به معنای این است که سوسیالیسم در آن هنوز کاملاً تحقق نیافته است. یکی از وجوه

خاص کلیه جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، هر اندازه پیشرفته هم که باشند، احتمالاً بقای کمتر یا بیشتر مقوله های بازار است. کاپیتالیسم نه توسط عناصر تولید کالائی بلکه توسط تولید کالائی تعمیم یافته مشخص می شود که آن هم در جمهوری شوروی وجود ندارد.

آنارشیت ها با روش مشابهی بحث می کنند که تداوم بقای دولت (آلت مبارزه ی طبقاتی) در جمهوری شوروی بر تداوم بقای استثمار و بنابراین کاپیتالیسم دلالت می کند. لنین به نقد در دولت و انقلاب خود به این مباحثات پرداخته است. این واقعیت که بقای دولت مبین وجود طبقات و کشمکش طبقاتی در این کشورها است، کاپیتالیست بودن آنان را اثبات نمی کند. برعکس در مرحله ی گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، دولت تا جاییکه معرف دیکتاتوری پرولتاریاست، برای بنای سوسیالیسم کاملاً ضروریست.

این مباحثات نشان می دهند که تجرید از ویژگی های تاریخی دولت های کارگری مشخص ضروریست و باید در سطحی کلی تر به بررسی مسأله جوامع در حال گذار پرداخت.

## ۱ - مسأله کلی جوامع در حال گذار

از نقطه نظر اقتصادی، جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم عمدتاً از طریق سرکوب مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (صنعت، زمین، ترانسپورت، بانک ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی برنامه ریزی در اقتصاد مشخص می گردد. بدین ترتیب تولید دیگر اساساً بواسطه ی قانون ارزش تعیین نمی شود. دیگر نیروهای بازار یا رقابت بین سرمایه های مختلف نیست که منابع اقتصادی را میان بخش های گوناگون تولیدی توزیع می کند. در این جا نتیجتاً يك تضاد اساسی میان وجه تولید که بوضوح دیگر کاپیتالیست نیست و وجه توزیع که اساساً بورژوازی باقی مانده است، پیدا می شود. مارکس در نقد بر برنامه گتا، به تفصیل به تجزیه و

تحلیل بقای کماکان نابرابری های اجتماعی در دوران انتقالی و حتا در مراحل اولیه سوسیالیسم پرداخت. وی سبب این نابرابری ها را بقای معیارهای بورژوایی در توزیع می دانست (انگیزه های مادی، مبارزه برای به حداکثر رساندن دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره)<sup>(۱۱)</sup>.

این تضاد مهم دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می شود که وجه تولید سوسیالیستی مرحله ی بسیار عالیتري از تکامل نیروهای تولیدی، از آن چه که امروزه در سطح جهانی موجود است، ایجاب می کند- مرحله وفور مادی که جنبه بورژوایی معیارهای توزیع را غیرضروری خواهد ساخت. این بدین معناست که تکلیف تاریخی جامعه انتقالی دوگانه است: می باید بازمانده های ایدئولوژیکی جامعه سابق را، مبنی بر تقسیم طبقاتی، اقتصاد پولی و گرایش ثروتمند گشتن انفرادی، از بین برد و همگام با آن رشد نوین و مؤثر نیروهای تولیدی را فراهم آورد، تا بدان سطح که انکشاف کامل وفور برای تمامی بشریت عملی گردد.

ضرورت واجب عبارتست از تحقق همزمان این دو تکلیف که منشاء کلیه ی تضادهای اصلی مرحله ی انتقالی بوده و بنکات زیر منجر می گردد: ۱) بقای تولید کالائی بطور ناقص در عین اینکه متصاعدانه از بین می رود، ۲) بقای تقسیم طبقاتی (دهقانان، طبقه ی کارگر، خرده بورژوازی شهری) همزمان با آغاز زوال آن؛ ۳) بقای دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا، همزمان با شروع پروسه ی از بین رفتن آن- دولتی که عملکرد اصلی آن جلوگیری از بازگشت طبقه حاکمه ی سابق و تنظیم فعالیت های اقتصادی روزمره ایست که انباشت سوسیالیستی حیاتی برای ساخت جامعه ی نوین را تضمین خواهد کرد. بدیهی است، سرعتی که تولید کالائی، طبقات اجتماعی و دولت نابود می گردند، نه تنها به مبارزات طبقاتی داخلی بلکه هم چنین به تناسب نیروهای بین المللی و یا مبارزات طبقاتی بین المللی بستگی دارد.

از اینرو، از میان رفتن دولت با ضرورت هدایت قهری فراشد اقتصادی همزیستی دارد. بنابراین، با اینکه پذیرشش آسان نیست، برخی از ناهنجاری های معین بورکراتیک اجتناب ناپذیرند.

اگر پرولتاریا بطور کلی در موقعیتی بود که می توانست به مجرد کسب قدرت، به مثابه ی یک طبقه بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی نظارت کند، این ناهنجاری های بورکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. لیکن متأسفانه چنین نیست. کسانی که از اذعان این واقعیت ابا می ورزند، صرفاً اعتبار تاریخی ناحق به کاپیتالیسم می بخشند. زیرا کاپیتالیسم (که اسبق بر دوران انتقالی است) کارگران را در کلیه قلمروها بیگانه ساخته و از طریق تحمیل هشت- نه- یا ده ساعت کار روزانه (باضافه مدت زمان هدر رفته برای رفت و آمد به محل کار)، کارگران را از رشد فرهنگی سیستماتیک، که آنان را قادر به عهده گرفتن فوری اداره ی جامعه بطور کل می سازد، محروم می کند. تا زمانی که مدت زمان کار، مؤثرانه کاهش نیافته است، مقدماتی ترین شرایط مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نمی کند. بدین قرار، شکلی از نیابت قدرت- که بنوبه خود به مقدار ناهنجاری های بورکراتیک منتهی می شود- احتراز ناپذیر می گردد. کشف یک آهنگ ایده آل برای رشد قدرت تولیدی، امری است که جامعه انتقالی به آن نیازمند است- آهنگی که از کشاکش اجتماعی بکاهد و در آن واحد امکان تصاعدی از میان رفتن کلیه ی خصوصیات منفی موروثی جامعه ی پیشین را فراهم آورد.

اینک مشکل تحلیل دولت های کارگری منحنی بورکراتیزه شده می تواند بدین شکل مطرح گردد. پنجاه سال بعد از ایجاد اتحاد شوروی، هیچ گونه نشانه ای مبنی بر نابودی خصوصیات جامعه طبقاتی دیده نمی شود. برعکس، بطرز روزافزونی تقویت یافته اند. دولت بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی تسلط دارد. تولید کالانی ناقص و نابرابری اجتماعی رو به تزاید تحکیم گشته است. ناهنجاری های بورکراتیک، که

---

با خلع ید کامل سیاسی طبقه کارگر به اوج خود رسیده اند، بطرزی نهادی تثبیت گشته اند.

چنان چه مسأله از این زاویه نگریسته شود، سپس می توان به تحلیل ساختاری منشاء تاریخی، منطق درونی و انکشاف انحطاط بورکراتیک در اتحاد شوروی پرداخت.

## ۲- منشاء انحطاط بورکراتیک دولت های کارگری

چنانکه در بالا اشاره شد، اجتناب ناپذیری ناهنجاری های بورکراتیک در جامعه انتقالی، در تحلیل نهانی، به دو عامل اساسی مرتبط است: عدم رشد کافی نیروهای تولیدی و ابقای خصوصیات کاپیتالیستی در جامعه ما بعد انقلاب. به ایندو اکنون می باید دو عامل دیگر که در ریشه انحطاط استالینیستی نهفته، اضافه کنیم. در کشورهای که کاپیتالیزم پرانداخته شده است، مشاهده می کنیم نه تنها سطح توسعه ی اقتصادی برای تضمین تحصیل سریع شرایط فراوانی نعمت، واجب برای سوسیالیزم بسیار پائین بود، بلکه این سطح هم چنین بسیار پائین تر از کشورهای کاپیتالیستی صنعتی قرار داشت. از این جهت، جوامع انتقالی ناچار گردیدند تکالیف انباشت سوسیالیستی و "انباشت اولیه"- بویژه صنعتی شدن- را در يك مقطع زمان به انجام برسانند. (این همان چیز است که پروبرازنسکی آن را "انباشت اولیه سوسیالیستی" خواند). نه مارکس و نه مارکسیست های دیگر هیچکدام پیش بینی نمی کردند که انقلاب ابتدا در يك کشور عقب افتاده به پیروزی خواهد رسید، حال آنکه، کشورهای پیشرفته برای يك عصر تاریخی کامل کاپیتالیست خواهند ماند. این واقعیت که این امر بوقوع پیوست، در پنجاه سال اخیر يك رشته عواقب مصیبت آمیز بدنبال داشت.

قبل از سال ۱۹۱۷، عقیده بر این بود که انقلاب یا در سراسر بخش مهمی از دنیا همزمان بوقوع می پیوندد و یا در صورت عدم پیروزی آن، حداقل نخست

پیشرفته ترین کشورها را تسخیر خواهد کرد. در این صورت، بخش غیرسوسیالیست دنیا نفوذ عمده ای در تکامل نظام اجتماعی جدید نخواهد داشت، چه از راه فشار نظامی، جاذبه ایدئولوژیکی و چه از طریق سطح زندگی عالیتز.

لیکن پیروزی منزوی مانده ی انقلاب در يك کشور عقب مانده، به این معنا بود که این کشور ناگزیر بدفاع خود در مقابل تجاوز نظامی یا تهدید حمله ی کلیه کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی می بود و ناچاراً بخش عمده ی محصول افزونه ی اجتماعی ملی را در راه این مقصود به مصرف می رساند. مترادف با آن، سطح زندگی عالی تر کشورهای کاپیتالیستی صنعتی، جاذبه ی ایدئولوژیک نیرومندی بر روی بخش عمده ای از جمعیت داشت. این "عوامل پیش بینی نشده" مکمل با آن چه که مارکسیست ها به نقد برای جامعه انتقالی "عادی" پیش بینی نموده بودند، ریشه ی انحطاط بورکراتیک است. این است توضیح تاریخی اساسی تحولات اتحاد شوروی پس از اکتبر. هیچیک از رهبران بلشویک در دوره ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ این تکامل را پیش بینی نکرد. اگر چه لنین و تروتسکی و سایر رهبران در دوران مختلف زندگی خود بخوبی درک کردند که چطور انزوای انقلاب در يك کشور عقب مانده می تواند خطرانی برانگیزد که در تنوری مارکسیستی پیش بینی نشده است.

تکوین تاریخی بورکراسی شوروی، بدین ترتیب نمی تواند به منزله ی يك توطئه شیرانه یا نتیجه ی احتراز ناپذیر صورت بندی اجتماعی- اقتصادی ویژه ای در نظر گرفته شود<sup>(۱)</sup>. این دو قطب بواسطه رخوت سیاسی روزافزون پرولتاریای شوروی در خلال دهه ی ۱۹۲۰ بهم نزدیک شدند. این وساطت تعیین کننده است که روشن می سازد چگونه فعالیت شدید سیاسی و اقتصادی پرولتاریای شوروی در ۱۹۱۹-۱۹۱۷ بتدریج به خلع ید کامل سیاسی ده یا پانزده سال بعد از آن تغییر شکل پیدا کرد. رخوت روبه تزاید پرولتاریای شوروی توسط يك سلسله عوامل تاریخی تعیین گردید: نابودی جسمانی بخش عمده ای از پیشگامان کارگری در اثنا ی جنگ داخلی؛ نومیدی متعاقب شکست انقلاب جهانی؛ گرسنگی و بدبختی عمومی؛ تضعیف نهادهای قدرت

کارگری و غیره. لنین در سال های آخرین زندگیش متوجه این خطر شد و با آن شروع به مبارزه کرد. از سال ۱۹۲۳ به بعد؛ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حمایت از يك سياست اقتصادی در داخل و يك استراتژی بين المللی در خارج بحث می کردند که بطور عینی در باز یافتن تحرك سیاسی پرولتاریای شوروی كمك کند. این پیشنهادات که از هرگونه توهم در مورد راه حل فوری و معجزه آسا بدور بود، به منظور ایجاد موقعیتی تدبیر گشته بود که در آن توسعه ی هر چه سریعتر نیروهای تولیدی همگام با احیای اتمسفر سیاسی نخستین سال های بعد از انقلاب پیش خواهد رفت، سال هایی که شوراها واقعاً نقش خود را ایفا می کردند و پرولتاریا در مدیریت اقتصاد نقشی مستقیم به عهده داشت.

استراتژی اپوزیسیون چپ، که منصفانه بر مبنای يك تحلیل مارکسیستی دوران استوار بود خطر رشد یابنده دیکتاتوری بورکراسی را محسوب داشته بود (همانطور که لنین از سال ۱۹۲۰ به بعد چنین نمود). این يك تراژدی بود که اکثریت کادرهای بلشویک، علیرغم تجربیات غنی خویش از درك صحت پیشنهادات اپوزیسیون عاجز ماندند. چنین تلاشی ایدئولوژیکی مصیبت انگیزی بدبختانه در تاریخ جنبش طبقه کارگر نادر الوقوع نیست<sup>(۱۳)</sup>. درست است که در بین سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ اکثر رهبران قدیمی بلشویک به ماهیت مهیب قدرت بورکراتیک پی بردند، لیکن این درك حقیقت بسیار دیر صورت گرفت. ناتوانی آنان در مشاهده ی به موقع خطر واقعی، توام با عجز آنان در مشاهده اهمیت تاریخی مبارزات درونی حزب که در آن شرکت جستند، به معنای پیشرفت بدون وقفه ی پروسه انحطاط بورکراتیک بود.

مع الوصف، با این توضیح متقاعد شدن بمانند دچار ذهنی گرانی گردیدن خواهد بود: ابتدا لازمست دلایل تاریخی این شکست تراژیک را دریابیم. دستگاه حزب بلشویک به ابزار ناآگاه قشر اجتماعی بورکراتیکی تبدیل گشت؛ این فقط بعلت بورکراتیزه شدن خود حزب میسر شده بود دستگاه حزب که به شدت در دستگاه دولت ادغام شده بود، قبلاً اولین مرحله ی انحطاط بورکراتیک را طی کرده بود. از اینرو مبارزه علیه

فراشده‌ی که خود به میزان قابل توجهی در آن آلوده شده بود، هم برخلاف منافع ایدئولوژیک اش بود و هم برخلاف منافع مادیش.

بحث در باره اینکه چگونه پیروزی استالین از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر بود، یا در باره اشتباهات تاکتیکی تروتسکی را می توان به درازا کشاند. چنانکه بسیاری از تجزیه و تحلیل کنندگان از سورین تا دویچر چنین کرده اند<sup>(۴)</sup>. اما بسیار پراهمیت تر تشخیص این مطلب است که چگونه يك سلسله اشتباهات سیاسی و نهادی ای که حزب بلشویك مرتکب گشت به پروسه ی ادغام حزب در دستگاه دولت و بورکراتیزه شدن همزمان هر دوی آن ها کمک نمود، طوریکه حزب از لحاظ ترکیب اجتماعی از ایفای نقش بازدارنده ی این پروسه عاجز ماند.

۱- تحریم جناح ها در داخل حزب. منع جناح ها درون حزب به معنای شروع خاتمه دمکراسی داخلی حزب بود. آزادی بیان بطرز اجتناب ناپذیری حق ایجاد گرایشات را ایجاب می کند: این اجتناب ناپذیری می تواند به جناح بندی منتهی گردد بخصوص زمانی که بورکراتیزه شدن در شُرْف وقوع است، زیرا این امر به تعمیم سیستماتیک اختلافات سیاسی می انجامد.

۲- معرفی ممارست تڪ حزبی. بر خلاف عقیده ی شایع، هیچک از نوشته های لنین پیشنهاد نمی کند که در دوره ی دیکتاتوری کارگری فقط يك حزب مجاز است. و نه چنین اصلی در قانون اساسی شوروی دیده می شود. تا سال ۱۹۲۱ تعدادی از احزاب (منشویك چپ، سوسیال رولوسیونرها، آنارشئیست ها)، تا زمانیکه آشکارا به صف ضدانقلابی در نیامده بودند، از موجودیت قانونی برخوردار بودند. برخی از شوراهای توسط این احزاب رهبری می شدند (بطور نمونه، کارخانه کائوچو در مسکو تحت رهبری منشویك ها قرار داشت) و انتخابات بر مبنای لیست های کاندیدهای مختلف به نمایندگی احزاب مختلف صورت می گرفت. لیکن از سال ۱۹۲۰ به بعد گرچه قانونی در این مورد نگذشته بود، اصل تڪ حزبی عملاً بکار بسته شد. ممنوع کردن جناح های درون حزب بلشویك بطرزی منطقی به سرکوب گرایش های دیگر در

جنبش طبقه کارگر انجامید. این واقعیت که در نوشته های لنین به اصل *تك حزبی* کلاً اشاره نمی شود، توسط ایدئولوژی استالینیستی کاملاً محو شده است. حرفی که لنین زد این بود که دیکتاتوری پرولتاریا بدون *يك حزب بلشویك* غیرممکن است، لیکن این کاملاً مطلب دیگر است.

اشتباه حزب بلشویك در این اعتقاد بود که، علیرغم خاتمه ی جنگ داخلی و کاهش کشاکش های اجتماعی، معرفی نپ با خطرهای همراه آن، سرکوب سیاسی شدیدتر و سانترالیزه نمودن بیشتری ایجاب می کند. پایه ی تحریم سایر احزاب ترس از این احتمال بود که بورژوازی و دهقانان از آن برای انحلال نظام جدید استفاده کنند. هر چند تاریخ نشان می دهد که بهترین راه مبارزه با خطر احیاء کاپیتالیسم، تداوم *تحرك* سیاسی پرولتاریا است. بنابراین ایجاد شرایط مساعد برای تجدید این *تحرك* کاملاً حیاتی بود. حال آنکه سرکوبی دمکراسی پرولتاریائی، بورکراتیزه گشتن را که لنین بیش از هر چیز از آن احتراز می جست، تشجیع می کرد.

۳- سومین و احتمالاً جدی ترین خطای نهادهای عبارت بود از عدم درك ارتباط ارگانیک فیما بین قدرت شورا، مالکیت جمعی و نیاز "انباشت اولیه سوسیالیستی" (در مورد رقابت با بخش خصوصی اقتصاد)<sup>(۱۵)</sup> حزب معتقد بود که مؤسسات دولتی از طریق باروری بیشتر اقتصادیشان، براین رقابت چیره خواهند گشت. در نتیجه، بر بارآوری فردی تأکید بسیار می شد، و این خود سانترالیزه شدن بیشتری را در سطح مطالبه می کرد که به اصل مدیریت یکنفره منتهی می گشت. بلشویك ها آگاه از احتمالاتی که برای سوء استفاده ی بورکراتیک در این اصل نهفته، چندین <sup>مؤسسات</sup> *حفاظ* تدارک دیدند: الف) خود مختاری اتحادیه های کارگری بمیزان وافر؛ ب) سیستم "ترویکا" درون کارخانه که از این طریق قدرت مدیر کارخانه اکیداً از جانب حزب و اتحادیه های کارگری کنترل می شد (این در عمل غالباً به کنترل توسط دبیر حزب و دبیر اتحادیه کارگری تبدیل می شد)؛ ج) وضع قانون اجتماعی بسیار پیشرفته که به منظور جلوگیری از اجحاف مدیران طرح گشته بود. از این لحاظ اتحاد شوروی

در قرن بیستم نمونه بود، کارگران نمی توانستند توسط مدیران اخراج شوند، اضافه کار نمی توانست تحمیل گردد، و غیره.

آنچه لنین و سایر رهبران حزب درك نکردند، این بود که کلیه ی این حفاظ ها در آخرین مرحله، به سالم بودن قدرت سیاسی بستگی دارد. هنگامی که حزب و دولت هر چه بیشتر تحت کنترل بورکراسی قرار گرفت، مبارزه کارگران- که به نقد بی نهایت منفعل شده بود- برای بقای این حفاظ ها علیه قدرت مفرط و روزافزون بورکراسی هر چه دشوارتر می گشت. در دوره ی بعد از ۱۹۲۷، استالین در واقع بدون مواجه شدن با مقاومت چشمگیری از جانب طبقه کارگر شوروی، کلیه حفاظ های گوناگون را از میان برداشت. ابتدا خود را از سیستم "ترویکا" خلاص کرد و برای مدیران قدرت های مطلق بنیاد نهاد. سپس هر گونه خودمختاری اتحادیه های کارگری را سرکوب کرد. دست آخر او حتا بسیاری از قوانین اجتماعی پیشرفته را فسخ کرد و کار مقاطعة ای، اضافه کار، Stakhanovism<sup>(۱)</sup>، و سایر جنبه های اعمال تعدی و اجحاف را علیه نیروی کار مرسوم نمود.

اگر حزب بلشویک مسأله را بموقع، اوائل دهه ی بیست، درك کرده بود- اگر موجودیت جناح های درون حزب و سایر احزاب شوروی را مجاز دانسته بود و همگام با آن رشد خود- مدیریت کارگران را بنحوی سیستماتیک تشجیع کرده بود- مقاومت علیه بورکراتیزه شدن بحد غیرقابل قیاسی فزونی می یافت. جای شك نیست که این عوامل تاریخی نقشی بسیار عمده تر ایفا کردند تا خطاهای تاکتیکی تروتسکی و اپوزیسیون چپ ولی حتا اگر این عوامل- دمکراسی شوروی و خود- مدیریت کارگری- هر دو وجود داشتند، چنان چه رخوت طبقه ی کارگر، که نتیجه شکست در تحصیل جهت یابی صحیح در سیاست های اقتصادی و بین المللی بود، کماکان ادامه پیدا می کرد، در طویل المدت غلبه ی بورکراسی مسدود نمی گشت. تنها ترکیب این اصلاحات نهادی با صنعتی شدن هر چه سریعتر، جمعی گشتن تدریجی کشاورزی و آن چنان رهبری انقلاب بین المللی که پیروزی در کشورهایی نظیر آلمان و چین را

میسر می‌گردد، می‌توانست بنحوی مؤثر و دیرپای مانع غلبه بورکراسی گردد. در آن صورت تکامل تاریخی مسیر متفاوتی می‌پیمود: دموکراسی درونی حزب بر جا می‌ماند، جریان سیاسی چند حزبی حراست می‌شد، مدیریت کارگری بر اقتصاد مرسوم و تقویت می‌گشت. تمام تصمیم‌های خطیر و تعیین‌کننده جهت اساسی اقتصاد با برنامه توسط کنگره ای از شوراهای کارگری گرفته می‌شد و نه توسط يك مشت بورکرات.

نتیجه‌گیری این بررسی موجز تاریخی می‌تواند باین ترتیب خلاصه گردد: برای جلوگیری از تبدیل‌گرایش اجتناب‌ناپذیر بورکراتیزه‌گشتن در دولت کارگری (بالاخص در يك کشور عقب‌مانده) به انحطاط بورکراتيك نهادی، ترکیب سه عامل ضروری است:

- ۱) نهادهای دولتی قدرت شورائی، یعنی دموکراسی کارگری راستین،
- ۲) سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی که به منظور افزایش وزنه اجتماعی-اقتصادی، "خود-حرکی" و آگاهی پرولتاریا در تمام سطوح، یعنی در راه بهبودی تناسب نیرو میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی (این شامل رشد نیروهای مولده و سطح زندگی پرولتاریا می‌شود) تدبیر گشته‌اند،
- ۳) گسترش بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی.

۳

### ۳- ماهیت بورکراسی در دولت‌های کارگری

در شرایط معین تاریخی، زمانیکه تناسب نیروها برای پرولتاریا بسیار نامساعد باشد، بورکراسی امکان دارد خودمختاری قابل توجهی- در نظر اول شبه-مطلق- بدست آورد. ولی این استقلال هرگز نمی‌تواند کامل باشد. بورکراسی هرگز نمی‌تواند خود را از وجه تولیدی که حیات بخش اوست کاملاً جدا سازد و وجه تولیدی از لحاظ کیفی نوین ایجاد کند. خودمختاری بورکراسی توسط وجه تولیدی که به آن جوش خورده، محدود می‌گردد و ارجحیت‌هایش را بیشتر این وجه تولیدی تعیین می‌کند تا

منافع قشری خودش<sup>(۱۷)</sup>. بین مطالبات از لحاظ تاریخی عینی سیستم اجتماعی- اقتصادی که این بورکراسی درون آن عمل می کند و علایقش به منزله ی قشر از لحاظ اجتماعی ممتاز می باید بسیار محتاطانه تفکیک قائل شد<sup>(۱۸)</sup>.

تروتسکی برای مدت ها مجموع سیاست بورکراسی را با مفهوم سانتریزم بورکراتیک مشخص می نمود: ماهیت اجتماعی بورکراسی آن را به نوسان از یک نهایت به نهایت دیگری سوق می دهد، تا حدی که منطق درونی این سانتریزم فقط می تواند از راه تحلیل جامع نوسانات هر دوره درک گردد<sup>(۱۹)</sup>.

بطور کل، حکومت بورکراتیک، حتی بعد از رسیدن انحطاط به مرحله ای که یک قشر اجتماعی بورکراتیک منجمد پدیدار گشته است، بوسیله ماهیت دوگانه بورکراسی مشخص می گردد.

جنبه نخست مناسبتش را با وجه تولید و جامعه ای منعکس می سازد که دیگر کاپیتالیستی نیست و در واقع بنحوی ریشه ای با کاپیتالیزم تفاوت دارد. این جنبه جمعی گشتن اجباری دهقانان شوروی، مقاومت متهورانه علیه نازیسم و انهدام کاپیتالیزم در کشورهایی که توسط ارتش سرخ بطوری دائمی اشغال گشته بودند را تشریح می کند<sup>(۲۰)</sup>.

این اولین جنبه ی ماهیت دوگانه بورکراسی به این واقعیت مربوط می شود که این قشر اجتماعی امتیازات خود را بر مبنای انهدام قبلی طبقه ی حاکمه سابق کسب نموده است. این امتیازات صرفاً در چارچوب یک وجه تولیدی غیرکاپیتالیستی امکان پذیر است و با پیروزی مالکیت خصوصی وسایل تولید غیرقابل تلفیق اند. احیاء کاپیتالیزم در اتحاد شوروی، (که وقوع آن برای آن کسانی که به "راه های صلح آمیز" در جهت عکس عقیده ندارند، بدون وقوع جنگ سخت طبقاتی و پیروزی ضدانقلاب در آن غیرعملی است) می تواند برخی از بورکرات ها را مالک کارخانه کند. ولی این عمل در ضمن به معنای پایان زیست آنان به مثابه ی بورکرات و تبدیل شان به کاپیتالیست با رفتار اجتماعی کاملاً متفاوت خواهد بود. برخورد اقتصادی

بورکراسی به منزله ی يك قشر اجتماعی، توسط قوانین رقابت، به حداکثر رساندن سود و انباشت سرمایه تعیین نمی شود، بلکه بواسطه انگیزه های کاملاً متفاوتی که با نقش آنان در دوران گذار ارتباط دارد<sup>(۲۱)</sup>.

دومین جنبه ی ماهیت دوگانه بورکراسی، بینش اجتماعی اساساً محافظه کار آنست: تمایل آن در حفظ وضع موجود در عرصه ی بین المللی و به عقب نگهداشتن پیشرفت انقلاب جهانی. پیشرفت انقلاب جهانی در واقع خاتمه ی غصب تاریخی قدرت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا توسط بورکراسی را بدنبال دارد. تحرك مجدد پرولتاریای بین المللی به منزله ی تهدید هژمونی بورکراتیک است.

ماهیت دوگانه بورکراسی نمایانگر ترکیبی دائمی از این دو جنبه ی متضاد است که مشخصه ی بورکراسی حاکم در دول کارگری است، از ماهیت غیرکاپیتالیستی دولت های کارگری دفاع می کند و در آن واحد از انقلاب جهانی بیم دارد و بر ضد آن می جنگد و بدین ترتیب پایه ی اجتماعی- اقتصادی دولت کارگری را تضعیف می کند. محافظه کاری بنیادی آن نباید يك جانبه تعبیر گردد: این بورکراسی در مواقع لازم در عبور از سرحدات ملی و گسترش قدرت خویش بر کشورهای دیگر تردید نمی کند- به شرطی که این امر بدون سیاسی شدن مجدد پرولتاریا در مقیاس تهدید کننده در این فراشد انجام پذیر باشد<sup>(۲۲)</sup>.

#### ۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری

از ماهیت متضاد بورکراسی حاکم در دولت های کارگری چه استراتژی انقلابی منتج می شود؟

این قشر اجتماعی، آگاه از منافع و امتیازات خود، تحت فشار مسیر تکامل عینی- توسعه نیروهای مولده و رشد قوای عددی و فرهنگی پرولتاریای جهانی- که پیوسته تناسب نیروها را بضرر آن تغییر می دهد و حفظ هژمونی اش را بطور روزافزونی دشوار می سازد، بسادگی از این امتیازات

دست نخواهد کشید. تنها يك انقلاب سیاسی می تواند قدرت بورکراسی را در هم شکسته و قدرت پرولتاریا را برقرار سازد. این بدین مفهوم نیست که چنین انقلابی لزوماً دراز مدت و شدید خواهد بود. نمونه های موجود تاریخی (برلین ۱۹۵۳، بوداپست ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸) نشان می دهند، زمانیکه فراشد انقلاب سیاسی آغاز شود و بسیج رشد یابنده ی طبقه کارگر همراه با اشغال کارخانه ها، انتخابات شوراهای کارگری و غیره صورت پذیرد، بورکراسی محلی عملاً تحلیل می رود. صرفاً مداخله ی نظامی از خارج قادر است يك چنین انقلاب سیاسی را متوقف سازد. و در مورد خود اتحاد جماهیر شوروی، بدیهی است چنین مداخله ی خارجی نمی تواند وجود داشته باشد. بنابراین می توان در مورد طریقه ی تحقق انقلاب سیاسی نسبتاً خوش بین بود. گذشته از همه، بورکراسی کدام پایه اجتماعی را می تواند به دفاع از خود فراخواند؟ در دراز مدت چه کسی حاضر خواهد بود در جوارش علیه پرولتاریا بجنگد؟

این آسیب پذیری بورکراسی حاکی از مفهومیست که انقلاب سیاسی برخلاف انقلاب اجتماعی دارا ست. در انقلاب اجتماعی، وجه تولیدی دگرگون می شود و قدرت از يك طبقه به طبقه ی دیگر منتقل می شود. در حالیکه انقلاب سیاسی، وجه تولیدی را اساساً بدون تغییر می گذارد و قدرت از يك قشر طبقه به قشر دیگر همان طبقه محول می گردد (۲۳).

اثر انقلاب سیاسی در دولت های کارگری بخشیدن محتوایی نوین به وجه تولیدی موجود خواهد بود: مدیریت بورکراتیزه شده تولید با ممارست دمکراسی پرولتاریا غیرقابل تلفیق است. ولی چارچوب اصلی اقتصاد- مالکیت جمعی، برنامه ریزی، بقای برخی مکانیزم های بازار و غیره - تغییر نخواهد

یافت. آن‌ها مفهوم نوینی پیدا خواهند کرد، لیکن منهدم یا تعویض نخواهند شد. بالنتیجه، فرم دولت دستخوش دگرگونی می‌شود اما ماهیت اجتماعی اش همان باقی می‌ماند (۲۴).

## ۵- بورکراسی: يك قشر اجتماعی یا يك طبقه ؟

این نتیجه‌گیری که قدرت بورکراسی از طریق انقلاب سیاسی در هم خواهد شکست تا انقلاب اجتماعی از این واقعیت ناشی می‌شود که بورکراسی طبقه‌ای نیست که در پروسه‌ی تولیدی ریشه‌دوانده بلکه يك قشر اجتماعيست که از بطن پرولتاریا فرا رونیده. این تعریف صرفاً مسأله‌بازی با کلمات نیست: فرمول بندی استراتژی صحیح برای جنبش بین‌المللی طبقه کارگر واجد اهمیتی حیاتی است.

وجه زیست اجتماعی این قشر اجتماعی که در برخی از مشخصات بیرونی به يك طبقه شباهت دارد- انحصار قدرت، امتیازات مادی، همانندی جمعی و غیره- موجب گیجی رایج در مورد ماهیت آن گردیده است (۲۵). طبقه‌نامیدن این بورکراسی، مانع درك صحیح واقعیت انقلاب جهانی می‌شود و به تضادهای لاینجل در سطح تنوریک و متدلوژیک منجر می‌شود. اگر بورکراسی طبقه است، بنابراین یا این طبقه بعد از انقلاب به مثابه يك طبقه تشکیل گردید و قدرت را در دست گرفت و یا پیش از انقلاب به مثابه يك طبقه وجود داشته و انقلاب در واقع تسخیر قدرت آن بوده است.

مفهوم این دو شق کاملاً متفاوتند و می‌بایست محتاطانه متمایز گردند. به موضوعی بپردازیم که مدعیست بورکراسی پیش از تسخیر قدرت، به مثابه يك طبقه وجود دارد و در کشورهای کاپیتالیستی متشکل شده است از رهبری احزاب کمونیست. این نظریه برای مارکسیست‌ها يك هیولای تنوریک است: رابطه‌ی رهبری کمونیست در کشورهای کاپیتالیستی با فراشد تولید چیست؟ این "اشتباه" ساده می‌تواند نتایج سیاسی بی‌نهایت مضری داشته باشد. بطور مثال، بر طبق این تنوری يك اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه دیگر نمونه‌ی مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا

و بورژوازی نیست بلکه يك مبارزه بين بورکراسی و بورژوازی می باشد- در این صورت پرولتاریا ناگزیر به اتخاذ "انتلاف طبقاتی" یا حتا بدتر از آن خواهد بود. به همین وجه هر مبارزه ی آزادیبخش ملی- بطور نمونه، مبارزه در ویتنام- دیگر نه به منزله ی مبارزه میان امپریالیزم و توده ها بلکه بمنزله ی مبارزه میان بورکراسی و بورژوازی امپریالیستی تلقی خواهد شد. همانطور که می بینیم این موضع تنوریکی واقعیت فعلی را کاملاً تحریف می کند. برای مارکسیست ها يك اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه نمونه ای از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازیست. درست است که بورکراسی حزب کمونیست سعی میکند اعتصاب را در مسیر اهداف خود منحرف کند، اما مبارزه بدین جهت يك مبارزه ی سه- گوش میان سه طبقه نمی شود: مبارزه هنوز میان پرولتاریا و بورژوازیست.

منطق این موضع(موضعی که رهبری احزاب کمونیست غرب را شکل جنینی طبقات می داند) در تحلیل نهائی منطق امتناع از مبارزه ی طبقاتی و در حقیقت يك موضع ضدانقلابیست. بعضی گروه ها بحث می کنند که جنگ در ویتنام، جنگ بین دو اردوگاه امپریالیستی است(مانند جنگ کره در اوائل دهه ی پنجاه)؛ که انقلابیون در انقلاب کوبا ذیعلاقه نیستند، زیرا این انقلاب توسط يك طبقه استثمارگر جدید رهبری می شود، بنحویکه اختلاف میان کوبا و امپریالیزم امریکا، اختلاف میان دو طبقه استثمارکننده است که در آن پرولتاریا نباید جبهه گیری کند، و از این قبیل. چه موافق باشیم چه نباشیم، در حال حاضر مبارزات ضدامپریالیستی و طبقاتی در بسیاری کشورها توسط احزاب کمونیست رهبری می شود و وظیفه ما حمایت از این مبارزات است (این به معنای این نیست که ما تذکر نخواهیم داد تا زمانیکه این مبارزات تحت رهبری انحصاری استالینیست قرار دارند، شانس موفقیت بسیار کمی دارا هستند، که می بایست علیه استالینیزم مبارزه کنیم و غیره).

سپس کسانی هستند که در بورکراسی دولت های کارگری يك طبقه ی جدید اجتماعی مشاهده می کنند که از لحاظ تاریخی نسبت به بورژوازی مترقی است. این

موضع به حمایت پرولتاریا از مبارزه ی يك طبقه دیگر یعنی بورکراسی علیه بورژوازی و امپریالیزم خواهد انجامید، بنابراین نقش رهبری پرولتاریا را در انقلاب جهانی انکار می کند<sup>(۲۶)</sup>. در نتیجه گروه های سیاسی ای که از این فرضیه حرکت می کنند، در مورد پتانسیل انقلابی بورکراسی دچار اوهم و خیمی می گردند. ولی چه کسی عقیده دارد که بطور مثال سیاست فعلی حزب کمونیست فرانسه، در جهت تسخیر قدرت پیش می رود؟

اینکه به این موضع بپردازیم که مدعیست بورکراسی بعد از انقلاب به مثابه ی يك طبقه برقرار گردید. ببینیم چه نوع سیاست هائی از این موضع منتج می شود. هنگامی که به تنورسین های "طبقه استثمارگر نوین" (کسانی نظیر جیلاس، برنهایم و غیره) نظر می افکنیم، مشاهده می کنیم که شورش آنان علیه استالین و استالینیست های ما بعد استالین در اکثر موارد به بدبینی آنان نسبت به طبقه ی کارگر، ستایش دمکراسی بورژوازی و نفی مارکسیزم منتهی گردیده است. اینان با افشاء کرملین صرفاً بسوی واشنگتن معطوف گشته اند<sup>(۲۷)</sup>. تنها نکته ای که می باید در باره این نظریه ذکر شود این است که این عده در عمل از مرزهای طبقاتی گذشته و به بورژوازی گرویده اند.

عده ی دیگری نیز- برجسته ترین شان رفقای لهستانی کورن و مدزلسکی- بورکراسی را به مثابه ی يك طبقه اجتماعی مشخص می کنند، لیکن اینکار را در چارچوب تحلیل مارکسیستی و نفی سرمایه داری و دمکراسی بورژوازی و با بیان عقیده ی راسخ خود نسبت به رسالت تاریخی پرولتاریا انجام می دهند. در مورد این رفقا اشکال بیشتر ترمینولوژیکی است تا سیاسی.

در سال ۱۹۳۹ تروتسکی در این باره چنین نوشت:

"بگذارید مسأله ماهیت دولت شوروی را نه بر مبنای جامعه شناسی تجربیدی بلکه بر مبنای تکالیف مشخص سیاسی مطرح کنیم. بگذارید برای يك لحظه فرض کنیم که بورکراسی يك طبقه جدید و رژیم فعلی ا- ج- ش- س يك سیستم ویژه استثمار طبقاتی

است. این تعریف چه نتایج سیاسی جدیدی برای ما در بر دارد؟ بین الملل چهار از مدت ها پیش ضرورت براندازی بورکراسی را از طریق برخاست انقلابی زحمتکشان تشخیص داد. از جانب آن کسانی که اعلام می دارند بورکراسی يك "طبقه" استثمارگر بیش نیست، چیز دیگری پیشنهاد نشده و نه می توانسته بشود. هدف برانداختن بورکراسی تجدید برقراری حکومت شوراها و بیرون انداختن بورکراسی فعلی از آن ها است. منتقدین چپی نه پیشنهاد دیگری داده اند و نه می توانستند بدهند. این تکلیف شوراها از نو احیاء گشته است که با انقلاب جهانی در راه بنای جامعه سوسیالیستی همکاری نماید. حفظ مالکیت دولتی و اقتصاد با برنامه شرط لازم سرنگونی بورکراسی است. لب کل مسأله در این نهفته است.

"زمانیکه برنامه اقتصادی نه بواسطه منافع بورکراسی بلکه بواسطه منافع خود تولیدکنندگان تعیین می گردد، احتیاجی به تذکر نیست که توزیع نیروهای تولیدی میان حوزه های مختلف اقتصادی و اصولاً کل محتوای برنامه تغییر خواهد نمود. ولی از آنجائی که مسأله براندازی الیگارشی انگل وار هنوز با حفظ مالکیت ملی شده (دولتی) پیوسته است ما انقلاب آتی را سیاسی می خوانیم. برخی از منتقدین ما (سیلیگا، بونو و دیگران) می خواهند هر چه که پیش آید، انقلاب آتی را اجتماعی بخوانند. بگذارید این تعریف را مسلم فرض کنیم. در اصل مطلب این چه تغییری می دهد؟ به تکالیف انقلاب که ما يك به يك اسم بردیم ابدأ چیزی اضافه نمی کند.

"معمولاً واقعیاتی را که ما مدت ها پیش تثبیت نمودیم، منتقدین ما به همان صورت اتخاذ می کنند. آنان بهیچوجه هیچ نکته اساسی به ارزیابی ما چه درباره موضع بورکراسی چه زحمتکشان، یا نقش کرمین در عرصه بین المللی اضافه نکرده اند. در تمام این حیطه ها، نه تنها قادر به مقابله در برابر تحلیل های ما نیستند بلکه برعکس تماماً به آن اتکاء کرده و حتا خود را بطور کامل بآن محدود می سازند. یگانه اتهام آنان علیه ما این است که ما "نتیجه گیری های" لازم را ترسیم نمی کنیم. اگر چه برمبنای تجزیه و تحلیل معلوم می گردد که این نتیجه گیری ها دارای سیرتی خالصاً

ترمینولوژیك هستند. منقدین ما رد می کنند دولت کارگری منحط را يك دولت کارگری بخوانند. آنان مطالبه می کنند که بورکراسی مستبد، طبقه حاکمه خوانده شود و انقلاب علیه این بورکراسی را نه سیاسی بلکه اجتماعی می پندارند. ما چنان چه این امتیازات ترمینولوژیکی را به آن ها اعطاء کنیم، از آنجائیکه خودشان نخواهند دانست با پیروزی صرفاً لغوی خود چه کنند، منقدین خود را در موقعیت دشواری قرار خواهیم داد. بنابراین تا زمانی که این رفقا در مورد تکالیف سیاسی با ما همبستگی نشان می دهند، انشعاب ما بعثت اختلاف عقیده شان بر سر ماهیت اجتماعی ا-ج-ش-س اشتباهی بس مهمل و عظیم خواهد بود. (۲۸)

هر چند این اختلاف خالصاً ترمینولوژیک نیست، زیرا کورن و مدزلسکی با تجزیه و تحلیل خود به چندین نتیجه غیرصحيح می رسند:

۱- آن ها وادار می شوند میان بورکراسی سیاسی مرکزی و باصطلاح تکنوکراسی فرق کیفی وضع کنند؛ برار آنان ایندو طبقاتی مجزا می گردند.

۲- آنان ناگزیر می شوند به بورکراسی يك هدف طبقاتی نسبت بدهند (تولید بخاطر تولید) که در واقع تا حدودی متوقف گردیده است (به یاد داشت ۱۰ رجوع شود).

۳- آنان به تقبل يك تحلیل "ملی" در باره پدیده ی بورکراتیک کشانده شده و از درك نقش بین المللی بورکراسی روس عاجز می مانند.

این سه عامل عامل جمعاً باعث کم بها دادن آنان به ظرفیت بورکراسی در انطباق با شرایط و خفقان هر چه بیشتر می شود.

## ۶- نتیجه گیری

بگذارید در نتیجه گیری تأکید کنیم که يك حقیقت اساسی که هرگز نباید از خاطر دور داشت این است که امروزه مبارزه ی اصلی در دنیا بین بورژوازی و پرولتاریست. بورکراسی صرفاً بقصد انحراف این مبارزه در آن دخالت می کند. تنها راه از میان برداشتن چه بورکراسی و چه بورژوازی، به نتیجه منطقی رساندن مبارزات انقلابی

کارگری و ضدامپریالیستی است. تنها بسط هر چه گسترده تر انقلاب جهانی می تواند انهدام قدرت بورکراسی را بطور نهانی تضمین کند.

تاریخ به نقد بنحوی ناقص به مسأله بورکراسی پاسخ داده است. از سال ۱۹۴۵ کلیه انقلاب های پیروزمند کمابیش مستقیماً مسأله بورکراسی را مطرح ساخته اند: انقلاب یوگسلاوی با تلاش آن در مورد خود- مدیریت؛ انقلاب چین با شکل تحریف گشته ی "انقلاب فرهنگی"؛ انقلاب کوبا با حمله های صریح و تعمدی خود علیه بورکراسی. چنانکه مارکس گفت: تاریخ تنها مسائلی را مطرح می کند که از حل آن بر می آید. امروزه شرایط چه از لحاظ عینی و چه ذهنی برای حل مسأله بورکراسی آماده به نظر می آیند. از یکسو ما شاهد گسترش هر چه دامنه دارتر انقلاب جهانی و رشد فوق العاده نیروهای تولیدی جهانی هستیم، و از سوی دیگر مبارزین انقلابی چه در دولت های کاپیتالیستی و چه کارگری از اهمیت اساسی این مسأله برای انقلاب سوسیالیستی آگاه گشته اند. بنابراین جای هیچ تردیدی نیست که انقلاب نوین پرولتری باید با مسأله بورکراسی آگاهانه روبرو شود و آنرا به مؤثرترین نحوی حل کند.